

هو

١٢١

# رشف الالفاظ في كشف الالفاظ

شرف الدين حسين بن الفتى تبريزى

## دیباچه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد و سپاس مر خدای را که دُررِ معانی را در تحتِ صور بیان و طرازِ حقایق را در پسِ پردهٔ مجازی نهان می‌کند.

و درود بسیار و سُتودِ بی شمار بر مهترِ کاینات و بهترِ موجودات محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلّم، باد، و یاران و اصحاب و ازواجِ طاهرات او.

امّا بعد حقیر فقیر حسین ابن احمد تبریزی، ختم الله عواقب اموره بالخیر، می گوید: بیاید دانست که عالمِ معانی را ادراک نتوان کرد مگر در لباس صورت؛ زیرا که معانی از آنرو که معانی اند، لطیف اند، و وجود روحانی مادام که از کثرت صورت مجرد باشد، ادراک بشری بدان راه نتوان برد؛ زیرا که قوّت ادراک بشریت یکی عقلی است و دیگری حسّی، و هر چه از انواع ادراکات و معلومات تقدیرکنند، بواسطهٔ این دو آلت باشد.

امّا عقلی را تا قاعده در نوعی از صورت مّمهد نشود، او را ادراک و تمییز نباشد، اگر وجود نقطه تقدیر نکنند، حروف موجود نباشد، و اگر حروف نبود، اسامی صورت نبندد، و اگر اسامی نبود، معانی مفهوم نشود، و امثال این اگر فردی تقدیرکنند، زوجیت معلوم نگردد.

و امّا حسّی؛ چون حرفی یا صوتی یا لونی یا طعمی گرم یا سرد نباشد، هیچ ادراک نکند. و عالم معانی و حقایق نه از این دو جنس است که معانی وقتی که مجرد باشد، عقول و حواس را بدیشان راه نیست. فرد: «در کوی وجود ماجرای عشق است.»

پس حکمت الهی تقاضای آن کرد که هر معانی را در کِسوت صورت فعل یا قول محسوس و معقول به عالمیان بنماید، تا به حوزهٔ ادراک ایشان رسد.

امّا فعلی آنکه اسراء و عروج به حضرت او، جمله را، در اعمال نماز نهاد، چنانکه رسول، علیه الصلوة و السلام، فرمود: الصلوة معراج المؤمن. و اسرار بسیار نیز در اعمال عبادات نهاد، تا بواسطهٔ هر عبادتی که سالک بجای آرد، سرّی و حکمتی، که خدای خواسته است در آن عبادت، و از آن عمل او را مکشوف گردد، و آن کشف بواسطهٔ آن عمل مخصوص تواند بود.

امّا قولی آنکه معانی و حقایق بسیار و خواص بی شمار در هر ذکری و اسمی از اسماء خود و غیر خود که خاصیت و حقیقت آن معنی ظاهر نشود، الا به لفظ آن کلمهٔ مخصوصه؛ و این مبین و مبرهن است.

چو حکمت واضح اسماء خود چنین اقتضا کرد که هر معنی را به صورتِ خاص مخصوص گرداند که بدان قایم باشد، و مفهوم گردد.

پس از این سبب طایران ذورهٔ فلک و سایران زمرةٔ ملک، عاملانِ عاملِ آمل و عاملانِ فاضلِ کامل، شیرمردانِ وقت و حال و شهسوارانِ میدانِ قال، عاشقانِ حضرتِ قدس و ساکنانِ مسکنِ اُنسِ فریدالدین عطار و مولانا جلال الدین رومی از مشاهدات و ملاحظات در صور کلمات منظومه در معانی به دست فیض بر همگنان نثار کرده اند، و نظر بر استعداد همگنان داشته، بقدرِ حوصلهٔ طالبانِ معانی را در صور نهاده اند در واضح ترین بیانی که قریب الفهم باشد تا مستفید شوند.

اما آنکه در اسامی اعضا و جوارح انسانی مقید کرده اند، از آنست که انسان در جمیع معلومات خود آنچه محاسن علم انسان است، بهتر تواند ادراک کردن که پیش علما و حکمای ظاهر مقرر است که عقل و حس چیزی را که از او غافل باشد نطلبد، و چیزی را که ملاحظه نکند آرزو نکند. چنانکه شاعر گوید:

(فرد)

من معترفم که شاهد دل معنیست      لیکن چه کنم که چشم صورت بین است

و مؤید این معنی آنست که رسول، علیه الصلوة و السّلام، فرمود: ان الله خلق آدم علی صورته. اما مولانا محمد غزالی در شرح این حدیث داد سخن داده است، و شأن سلطنت وجود انسانی بیان نموده تا از آنجا راه به وجود واجب الوجود بتحقیق آرند نه بتقلید. چون بلبانِ سرمست و طاووسانِ «زلف» و «خال» را در سلک نظم کشیده، و هر یکی مظهر معنی عظیم کرده، و حقایق و دقائق را در این نمط نموده.

اکثر مردم نظر بر ظاهر الفاظ می دارند، و از معانی بسبب قصورِ دانش از حقایقِ الفاظ محروم می مانند، پس واجب بود این الفاظ را و اسامی را شرح کردن تا هر که شروع کند در ادبیات ایشان، داند که مقصود ایشان نه این الفاظِ ظاهره است، بلکه داند که نظر ایشان تا کجا بوده است، و از این الفاظ مختصر معانی و حقایق بسیار خواسته اند.

و این فقیر حقیر در این شروح شروع کرده، نام این مختصر را «رشف الالفاظ فی کشف الالفاظ» نهاد. ان شاء الله تعالی که از خطا مبرا و از زلل معرا باشد، و سبب قربت و وصلت و نجات این شکسته گردد، و قبول طلاب کافه ارباب قلوب گردد.

## فصل اول

### در اسامی معشوق

و آنچه متعلق به اوست، کلمه ای چندکه ابتدا کردن بدان ضرورت است تا مناسب کتاب باشد، و قاعده معلوم گردد.

#### میل

رجوع را گویند به اصل خود، بی شعور و آگاهی از اصل و مقصد رجوع طبیعی. چون جمادات و طبایع اربعه که بی اختیار مایل مرکز خود اند. مثلاً آب که طالب مرکز خود است، و در مرکز هوا قرار ندارد، و آتش در مرکز هوا متوجه مکان خود است.

#### مهر

میل است به اصل خود، با وجود علم و آگاهی از یافت لذت و دریافت مقصد.

#### آرزو

میل است به اصل خود با وجود علم و آگاهی از یافت آرزو و مقصد.

#### محبت

دوستی محض را گویند با حق تعالی بی سبب و علاقه ای با خلق.

#### محبّ

صاحب دوستی محض را گویند خاص با حق؛ عامتر از آنکه طلب مقارن آن باشد یا نه.

#### محبوب

مطلوب مطلق را گویند، وقتی که آن مطلوب مطلق را مستغنی از دوستی دانند بی هیچ قیدی.

#### طلب

جستن حق تعالی را گویند مطلقاً، اعم از آنکه او را دوست دارند یا نه، بلکه بیشتر از راه عبودیت و معبودیت بود. و آن طلب به مقتضای استعداد ذاتی است بی مقصد طالب.

## طالب

جوینده ای را گویند که شعور به مطلوب خود حاصل کرده باشد، و قصد وصول داشته؛ از راه عبودیت محمّدت کمال، نه از روی دوستی.

## مطلوب

حق تعالی را گویند.

## عشق

دوستی حق را گویند با وجود طلب وجد تمام.

## عاشق

جوینده حق تعالی را گویند با وجود طلب وجد تمام.

## معشوق

حق تعالی را گویند. از آن جهت که مستحق دوستی او است از جمیع وجوه.

## شوق

انزعاج دل را گویند در طلب معشوق، قبل از یافت او؛ بشرطی که اگر معشوق را نیابد، عشق نقصان نپذیرد، بلکه زیاده شود.

## اشتیاق

کمال انزعاج دل را گویند در میل کلی و طلب تمام، به حیثیتی که یافت و نیافت یکسان بود، و نه از یافت زیاده گردد. و این اعلای مراتب محبت است که زیاده و نقصان و تغییر و تبدیل را بدو راه نیست؛ نه به اتصال و مشاهده زیاده گردد، و نه به افتراق و مهاجره نقصان پذیرد.

## حسن

جمعیت کمالات را گویند در یک ذات. و این جمعیت غیر حق را نبود.

## جمال

ظاهرکردن کمالات معشوق است بجهت زیادتی رغبت و طلب عاشق.

## جلال

ظاهر کردن بزرگی معشوق است از جهت استغنا و نفی غرور عاشق و اثبات بیچارگی او و بزرگی خود.

## لقاء

ظهور معشوق را گویند، چنانکه عاشق را یقین حاصل شود که اوست.

## شکل

وجود حق تعالی را گویند از جهت تعین و تقید.

## لطف

پرورش دادن معشوق است مرعاشق را بطریق مواسات و مراقبت.

## ملاحظت

بی نهایتی کمالات الهی را گویند که هیچ کس به نهایت آن نرسد.

## ظرافت

ظهور انوار است از راه مشاهده مجرد از ماده.

## شگی

احکام لوامع و طوالع انوار است از حضرت الهی در ماده.

## شوخی

کثرت التفات را گویند، و سرعت در ورود را نیز گویند.

## کرشمه

التفاوت را گویند.

## شمایل

امتزاج جمالیات و جلالیات را گویند.

## شیوه

اندك جذبۀ الهی را گویند در هر حال كه سالك باشد، لیكن بشرطی كه گاه باشد و گاه نباشد. و سالك مغرورگردد، و مغلوب شود.

## مكر

غرور دادن معشوق است مرعاشق را؛ گاه بطریق قهر، و گاه بطریق مهر و محبت.

## فرب

استدراج مراتب عاشق را گویند كه محبوب بطریق امتحان سازد.

## وفا

عنایت ازلی را گویند بی واسطه عمل خیر و اجتناب از شر.

## جفا

پوشانیدن دل سالك را گویند از معارف و مشاهدات.

## جور

باز داشتن سالك را گویند از سیر در عروج.

## ناز

قوت دادن معشوق است مرعاشق را در عشق.

## خشم

ظهور صفات قهریه را گویند از معشوق.

## کین

تسلط صفات قهریه را گویند بر عاشق.

## جنگ

امتحانات الهی را گویند به انواع بلاهای ظاهری و باطنی.

## آشتی

قبول اعمال و عبادات را گویند با وسائط قربت.

## قربت

قلّت مسافت را گویند که میان عاشق و معشوق باشد. و آن از لوازم سلوک است نسبت به عاشق و معشوق.

## پرده

موانعی را گویند که میان عاشق و معشوق باشد. و آن از لوازم طریق باشد نه از جهت عاشق و نه از جهت معشوق.

## حجاب

موانعی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد بنوعی از انواع از جهت عاشق به حکم ارادت معشوق.

## نقاب

موانعی را گویند که معشوق را از عاشق دور دارد.

## بام

کشف حجب را گویند.

## خانه

خودی خود را، که عینیت وجود است، گویند. و آن طبیعی باشد؛ یعنی مهرکرده به مانند خانه که از انواع وجوهات در او بوده، و در بسته باشند، و مهرکرده.

## در

مطاوعت سالك را گویند علی سبیل البصيرة.

## مستوری

تقدیس کنه ماهیت الهی را گویند که از ادراك کافه عالمیان پوشیده است.

## سیری

بی نیازی الهی را گویند، بحسب «اللّه غنی عن العالمین»<sup>۱</sup>.

## سرکشی

مخالفت ارادت و مراد سالک را گویند به حکم ارادت الهی.

## تندی

رد کردن اعمال عاشق را گویند بسرعت.

## تیزی

رد کردن اعمال عباد را گویند.

## سلطانی

جریان اعمال و احوال را گویند بر عاشق؛ چنانکه حکم ارادت اوست بر مقتضای اوامر.

## امیری

ارادت جاری داشتن است بر سالک.

## حاکمی

اوامر شرعی را جاری کردن است بر سالک.

## دوستکامی

حصول جمیع صفات کمال است با وجود قدرت بر اظهار هر صفتی.

## صفت

قهاری را گویند بر عاشق، چنانکه واردات الهی باشد، نه بر مقتضای ردّ و امر.

## سواری

احاطت و استیلای الهی را گویند.

---

<sup>۱</sup> - آل عمران: آیه ۳۷

## توانگری

حصول جميع کمالات را گویند.

## توانائی

صفت فاعلِ مختار را گویند.

## تاختن

اتیان جذبۀ الهی را گویند بطریق قهر.

## ترکتاز

جذبۀ الهی را گویند وقتی که سلوک مقدم باشد به زحمت و مشقت بسیار، و کارگشاده نشود؛ ناگاه جذبۀ ای در رسد، و کرده های وی قبول کند، و باقی احوال او تمام شود، و به مقصود رسد.

## غارت

جذبۀ الهی را گویند بی واسطۀ سلوک و مجاهده.

## تاراج

سلب اختیار سالک را گویند در جميع اعمال و احوال ظاهری و باطنی.

## بیگانگی

استغنائی عالم احدیت را گویند که به هیچ وجه مفتقر به هیچ چیز نباشد، و به هیچ چیز مماثلت و مشاهدت ندارد.

## آشنایی

تعلُّق دقیقة ربوبیت را گویند که با همه موجودات پیوسته است، چون تعلُّق خالقیت به مخلوقیت.

## تکبر

بی نیازی معشوق است از انواع اعمال سالک.

## شهود

وجود مطلق را گویند، وقتی که سالک ملاحظه آن وجود مطلق کند.

### محله

متصف شدن را گویند به صفات کمال.

### دیه

وجود مستعار را گویند که از پرتو وجود مطلق باشد.

### کنج

مقام عبودیت را گویند بطریقی که تعین سلوک در او مرتفع باشد.

### یار

صفت الهی را گویند که ضروری کافه موجودات است، و هیچ اسم موافق تر از این نیست مرسالک را در سلوک؛ زیرا که کلمه توحید بدین اسم دایر است.

### غمگسار

صفت رحمانی را گویند که شمولی و عمومی دارد.

### غمخوار

صفت رحیمی را گویند که خصوصیتی دارد به سالک.

### مهربان

صفت ربوبیت را گویند.

### دلدار

صفت با سطنی را گویند بسر در محبت در دل.

### دلبر

حق را گویند به صفت قبض، و اندوه محبت در دل.

### دلگشا

صفت فتاحی را گویند در مقام انس در دل سالک.

### جانان

صفت قیومی را گویند که همه موجودات قایم به اوست که اگر این دقیقه به موجودات نه پیوسته بودی، هیچیز بقا نیافتی.

### جان افزا

صفت باقی را گویند که سالک در آن صفت بقا یابد، و فنا را بدو راه نبود.

### دوست

سبق محبت الهی را گویند بر محبت سالک.

### قد استوار

استیلاى الهی را گویند که عروة الوثقی است.

### قامت

سزاواری پرستش را گویند که هیچ کس را جز حق تعالی آن سزاواری نیست.

### زلف

غیب هویت حق را گویند که هیچ کس را بدان راه نیست.

### موی

ظاهر کردن هویت را گویند، یعنی وجود را، که همه کس را به معرفت وجود علم حاصل است.

### گیسوی

طریق طلب را گویند به علم هویت که جبل المتین عارف است.

### خم زلف

معضلات و مشکلات اسرار الهی را گویند که سالک را در سلوک پیش آید، و به صعوبت هر چه تمامتر از او بگذرد؛ و مرشدکل و کامل مرسالک را در این امر واجب و لازم است تا به راه ضلالت نیفتد.

## پیچ زلف

اصول حقایق و معارف را گویند، و آن اسماء سبعة اند.

## تاب زلف

کتمان اسرار الهی را گویند.

## سرّ

صفت مشیّت و ارادت الهی را گویند.

## پیشانی

ظهور اسرار الهی را گویند.

## ابرو

اهمال کردن و سقوط سالک است از درجات، بواسطه تقصیری که از او صادر آید.

## کمان ابرو

عرض کردن سقوط است بر سالک، به سبب تقصیر، و باز به حکم عنایت ساقط کردن از درجه مقام.

## ابروی خفته

سقوط سالک است از درجه مقام به سبب تقصیری که از وی رفته است.

## طاق ابرو

اهمال و امهال کردن است در سقوط سالک از درجه مقام، به سبب تقصیر، و گذاشتن سالک در آن.

## مژه

حجاب سالک است از رؤیت، به سبب تقصیر در اعمال.

## چشم

صفت بصیری الهی را گویند.

## دیده

اطلاع الهی را گویند به جمیع احوال سالک از خیر و شرّ.

### چشم سرمست

سترکردن الهی را گویند از تقصیر و خرده ای که از سالک در وجود آید.

### چشم خمار

سترکردن تقصیر را گویند از سالک، لکن کشف آن بر ارباب کمال، که از او اکمل و اعلی و اجل باشد، دشوار نبود.

### چشم آهوانه

تنیبه کردن الهی را گویند بر تقصیر و خرده که مرعاشق را در وجود آمده باشد، بطریق امر.

## فصل دوم

در اسامی‌ای که میان عاشق و معشوق متداول است بر سبیل اشتراك

### عشرت

لذت آنس است با حق، و سرور دل در آن.

### عیش

دوام حضور دل است با حق و فراغت تمام از غیر او.

### شراب

غلبات عشق را گویند با وجود اعمالی که مستوجب ملامت بود. و این صفتِ اهل کمال است که به وصال رسیده باشند.

### شراب خام

عشق ممزوج را گویند. یعنی مقارن عبودیت.

### شراب پخته

عشق صرف مجرد از ماده را گویند.

### شرابخانه

عالم ملکوت را گویند.

### می

وجود مطلق را گویند که ساری باشد نسبت به جمیع موجودات.

### میخانه

عالم لاهوت را گویند.

### میکده

مقام مناجات را گویند به طریق محبت.

### خمخانه

محیط تجلیات را گویند که عالم دل است.

### باده

عشق سالک را گویند وقتی که ضعیف باشد در بدایت سلوک. و این معنی عوام را نیز باشد.

### ساقی

تجلی محبت را گویند که موجب سکر است.

### جام

احوال را گویند.

### صراحی

مقام را گویند.

### خم

موقف را گویند.

### جرعه

اسرار و مقامات و احوال را گویند که در سلوک از سالک پوشیده مانده باشد.

### قدح

وقت را گویند.

### مستی

فرو گرفتن عشق است جمیع صفات درون را و بیرون را.

### مست خراب

استغراق سالک را گویند بی هیچ انسی و هیچ وجهی.

## نیم مستی

آگاهی از استغراق را گویند، و نظر داشتن بر استغراق خود.

## خرابات

خرابی بشریت را گویند.

## هشیاری

افاقت سالک است از غلبه عشق، بحسب صفات اندرونی و بیرونی.

## خمار

رجعت را گویند از مقام وصول بطریق امتناع.

## رندی

قطع نظر سالک را گویند از انواع اعمال در طاعت.

## قلاشی

معاشرت و مباشرت اعمال است، چنانچه اقتضای احوال است.

## اوباشی

ترك ثواب است از طاعت، و ترك بیم از معصیت در غلبه محبت.

## سرانجام

عشق ممزوج را گویند. یعنی که مقارن عبودیت باشد.

## لاابالی

باك نداشتن است از هر چه پیش آید، و کند، و گوید در غلبات سلوک.

## شمع

انوار اسرار حق را گویند که در قندیل دل سالک افروخته شود.

## شاهد

تجلی را گویند در مراتب اعیان تنزلات و مظاهر تجلیات.

### تجلی

مقام صنایع الهی را گویند که پیش نظر سالک باشد؛ و آن تجلی می تواند که عالم کبری باشد که محبوب است، و می تواند که عالم صغری باشد که این عالم محسوس است؛ و هر کدام که منظور سازد، وسیله مقصود او شود، و او را به مقصود رساند بطریق علم الیقین.

### نقل

مباشرت و کشف معانی و اسرار را گویند.

### کباب

پرورش دل را گویند، و امتحانات سالک را در سلوک.

### صبحی

محدثه را گویند که سالک را حاصل شود در مقام خلوت.

### غبوقی

مسامره را گویند.

### صبح

طلوع اوقات و احوال را گویند که از افق عالم غیب سر برآرد، و ظلمات تعینات را در دل سالک بزدايد.

### بامداد

بدایت احوال را گویند.

### شبانگاه

نهایت مقام سالک را گویند.

### روز

تتابع انوار را گویند.

## شب

مقام عالم غیب و عالم جبروت را گویند.

## شب قدر

بقای سالک را گویند در عین استهلاك به وجود حق تعالی.

## شب یلدا

نهایت الوان و انوار را گویند که سواد اعظم است.

## عید

مقام جمع را گویند.

## نوروز

مقام اول ظهور مصنوعات حق را گویند.

## کفر

تاریکی مقام تفرقه را گویند که سالک را از راه ببرد.

## کافر

صاحب اعمال تفرقه را گویند. یعنی مغ بچه را که سالک را از ملاحظه مقصود باز دارد، و به خود مشغول دارد، و تفرقه افتد میان سالک و مقصود اصلی با وجود ملاحظه این کافر.

## ترسبچه

نتیجه حال تجلی را گویند مطلق از تقید با حد التجلین؛ و آن شهود متجلی است.

## دیر

عالم انسانی را گویند.

## کلیسیا

عالم حیوانی را گویند.

## چلیپا

عالم طبایع را گویند.

## ناقوس

یادکردن مقام تفرقه را گویند.

## زنار

استظهار را گویند به جبل متین توحید ذاتی.

## بت

مقصود و مطلوب سالک را گویند.

## غواصی

سلوک کردن سالک را گویند که به معاونت مرشد کامل باشد، و آن سلوک آفاقی و انفسی، و کشف آفاق و انفس و جمیع موجودات است.

## دریا

عالم انسان کامل است که چندین اشیاء در دریای وجود است، و خوبتر از او در دریا هیچ نبود. مثلاً هیچ مخلوق از موجودات به انسان کامل نرسد از جهت شرافت و بزرگی و خوبی و قدر و مرتبه.

## توبه

بازگشتن از چیزی ناقص و نزول به چیزی کامل و عالی را گویند.

## ایمان

دریافت حق را گویند.

## اسلام

متابعت سالک است در اوامر و نواهی حق در شرع.

## دین

اعتقادی را گویند که از مقام تفرقه سر بر کرده.

### **زهد**

اعراض را گویند از زیادتی و فضول دنیاوی.

### **عبادت**

جهاد سالک را گویند.

### **نماز**

مطاوعت را گویند.

### **روزه**

قطع توجهات و امساک التفات را گویند از آنچه جز حق باشد.

### **زکات**

ترك و ایثار را گویند و تصفیه را.

### **کعبه**

مقام وصلت را گویند.

### **حج**

سلوک را گویند الی الله.

### **بیابان**

طریق دقایق را گویند.

### **طاعات**

معارف الهی را گویند که سالک را حاصل شود.

### **خرقه**

صلاحیت و سلامت صورت ظاهر را گویند.

### **سجّاده**

یقین ظاهر را گویند.

### **فروختن**

ترك تدبیر و اجتهاد را گویند.

### **گرو کردن**

تعلیم وجود خود را گویند به حکم مقادیر.

### **پاییز**

مقام جمود را گویند.

### **زمستان**

مقام قبض را گویند.

### **بهار**

مقام بسط را گویند در قطع علایق.

### **تابستان**

مقام قطع معارف و حقایق را گویند.

### **گلزار**

دلگشائی را گویند.

### **بستان**

محل گشادگی را گویند عام تر از آنکه به چیزی مخصوص باشد.

### **گل**

نتیجه علم را گویند که در دل سالک پیدا شود.

## سرو

علو مرتبه را گویند.

## لاله

نتیجه معارف را گویند که به مشاهده کشد.

## فرگس

نتیجه علم را گویند که در عمل پیدا شود.

## سبزه

عین معرفت را گویند.

## ریحان

نور را گویند که از غایت تصفیه از ریاضات در دل حاصل شود.

## نشو

ترقی سالک را گویند در سلوک.

## نما

عزت یافتن سالک را گویند در سلوک از پرورش الوهیت.

## زردی

صفت سلوک را گویند.

## سرخی

سالک را گویند.

## سبزی

کمال مطلق را گویند که متحد شده باشد به وحدت حقیقی که حق است. و باقی گلها را به رنگ قیاس کنند و مناسبت مرعی دارند.

## ابر

حجابی را گویند که مانع وصول بود به واسطه اجتهادی که می نماید.

## باران

رحمت را گویند.

## سیل

غلبه احوال دل را گویند که از فرح باشد.

## نسیم

یاد آوردِ عنایت را گویند.

## بوی

آگهی را گویند از علاقه پیوستگی که در اصل بوده است.

## مطرب

آگاه کننده را گویند در طریق.

## نای

پیغام محبوب را گویند در حجاب رقیق.

## دف

طلب معشوق را گویند مرعاشق را.

## ترانه

راز محبت را گویند که از معشوق به عاشق رسد. و اگر کسی را دقت نظر باشد يك ساز را به معنی کشد، علی الانفراد روا باشد. و این مقدار از روی اقتصار گفته شد، ليك اسامی که در این رساله آورده شد به تأویل حاجت دارد، و آنچه غیر اینهاست، بر ظاهر رانند که معنی صحیح باشد، و بیشتر به خاطر متعلق باشد.

## چشم شهلا

ظاهرکردن کمالات و علو مرتبه سالک است.

### چشم ترك

سترکردن کمالات و احوال و علو مرتبه سالک را گویند از خودی خود و غیر او، و او را جز خدای نداند، و این کمال مستور سالک است.

### چشم نرگس

ستر احوال و کمالات و علو مرتبه سالک را گویند. چو مردم دانند که او ولی است، و او نداند؛ و نیز خود دانند که او قطب است، و مردم او را ندانند، و این اقدم و اعلی از اوّل است.

### روی

مراتب تجلی را گویند در ماده دنیوی، در خواب باشد یا در حالت بی خودی.

### ماه روی

مظهر تجلیات را گویند در خواب یا در بیداری یا در میانه هر دو.

### چهره

تجلیات را گویند که سالک به کیفیت آن مطلع شود، و علم او در او باقی ماند.

### رخ

تجلیات محض را گویند.

### چهره گلگون

تجلیات غیرمادی را گویند در خواب یا در حالت بی خودی.

### خال سیاه

عالم را گویند.

### خط سبز

عالم برزخ را گویند.

## خطّ سیاه

عالم غیب الغیب را گویند.

## لب

کلام را گویند.

## لب لعل

بطون کلام را گویند.

## لب شکرین

کلام منزل را گویند که بواسطه باشد؛ انبیا را بواسطه ملک، و اولیا را بواسطه تصفیة ظاهر و باطن.

## لب شیرین

کلام بی واسطه را گویند به شرط ادراک و شهود.

## دهان

صفت متکلم را گویند.

## دهان کوچک

صفت متکلمی را گویند به طریق تقدیس از فهم و وهم انسانی.

## سخن

اشارت و انتباه الهی را گویند مطلقاً.

## سخن شیرین

اشارت الهی را گویند انبیا را به واسطه وحی، و اولیا را به واسطه الهام.

## درّ سخن

کشف اشارت الهی را گویند در ماده و غیر ماده، و در محسوس و در معقول.

## سخن چرب

گوهر اشارت مدرك در محسوس و مادّه را گویند.

### **زبان**

امر را گویند.

### **زبان شیرین**

امری را گویند که موافق تقدیر باشد.

### **زبان چرب**

امری را گویند که موافق طبع سالک بود.

### **زبان تلخ**

امری را گویند که موافق تقدیر نباشد.

### **زنخ**

محلّ ملاحظه و مشاهده را گویند.

### **سیب زنخ**

علم واضح را گویند که سالک را از مشاهده پیدا شود.

### **چاه زنخ**

مشکلات اسرار مشاهده را گویند.

### **غیب**

مقام کشف حقایق را گویند.

### **بناگوش**

دقیقه سلسله اعتصام خلاق را گویند به حضرت الوهیت، به طریق کرم.

### **دوش**

صفت کبریائی حق را گویند.

## سینه

صفت عظمت الهیت را گویند.

## قفا

صفت احتجاب حق را گویند از سالک.

## بَر

صفت ربوبیت را گویند.

## میان

مانعی را گویند که میان طالب و مطلوب مانده باشد در مقام حجاب.

## میان باریک

حجاب وجود سالک را گویند وقتی که دیگر هیچ حجاب نمانده باشد.

## موی میان

وقت نظر سالک را گویند به رفع حجاب از خودی و غیره.

## دست

صفت قدرت را گویند.

## ساعد

صفت قوّت را گویند.

## انگشت

صفت احاطت را گویند.

## بازو

مشیت را گویند.

## هدیه

نبوّت و ولایت را گویند.

**بعثت**

آثار وحی یا الهام را گویند.

**سلام**

درود و محمّدت را گویند.

**پیام**

اوامر و نواهی را گویند که خلاق بدان عمل کنند، و این به طریق وجوب باشد.

## فصل سوم

در کلماتی چندکه مخصوص به عاشق و احوال اوست، اگر چه بعضی را تعلق به معشوق است

### وصال

مقام وحدت را گویند مع الله در سرّ و ضرّاً

### کنار

دریافت اسرار و دوام مراقبت آن را گویند.

### بوس

استعداد قبول کیفیت کلام را گویند؛ علمی و عملی باشد، یا صوری و معنوی.

### فراق

غیبت سالک را گویند از مقام وحدت.

### هجران

التفاوت به غیر حق را گویند، درونی باشد یا بیرونی.

### غم

اهتمام طلب معشوق را گویند.

### اندوه

حیرت را گویند در کاری که سبب آن نداند.

### غمکده

مقام ستر را گویند.

### وجدان، و فقدان، و حزن

حالتی را گویند که در دل پدید آید بعد از مفارقت، و باعث طلب شود به اهتمام تمام.

## کلبهٔ احزان

وقت حزن را گویند که به سبب فقدان معشوق.

## محنت

زحمات و آلامی را گویند که از معشوق به عاشق رسد، اختیاری یا غیر اختیاری.

## بندگی

مقام تکلیف را گویند.

## آزادی

مقام حریت را گویند.

## دیوانگی

استیلاهی احکام عشق را گویند بر صفات عاشق، بر اعمال که مقام محفوظ است.

## مدهوشی

استهلاک ظاهر و باطن را گویند در عشق.

## بیهوشی

مقام طمس را گویند که مقام محو اول است.

## خرابی

قطع تصوّرات و تدبیرات عقل را گویند.

## بی‌نوایی

تجرّد را گویند از اعمال ظاهر و احوال باطن و عدم تقید به طرفی.

## فقر

خلو کلی را گویند.

## سعادت

خواندن ازلی را گویند.

### **شقاوت**

راندن ازلی را گویند.

### **دوری**

شعوری به معارف کیفیات عالم تفرقه و دقایق آن را گویند.

### **نزدیکی**

شعوری به معارف اسماء و صفات و افعال الهی را گویند. و دوری مقابل نزدیکی است، به معنای مقابل این حمل توان کرد.

### **میدان**

مقام شهود را گویند.

### **چوگان**

تقدیر جمیع امور را گویند به طریق قهر و جبر.

### **گوی**

مجبوری و مقهوری سالک را گویند در تحت حکم تقدیر.

### **تظلم**

استعانت و استعاذت بردن است به حضرت الهی، یا از شیطان و نفس، و یا از تقصیری خود.

### **ناله**

مناجات را گویند.

### **فریاد**

ذکر بجهر را گویند.

### **آه**

علامت کمال عشق را گویند که زبان و بیان از آن قاصر باشد.

### **فغان**

ظاهرکردن احوال درونی را گویند.

### **رنج**

وجود امری را گویند که بر خلاف ارادت دل بُود.

### **درد**

حالتی را گویند که از محبت ظاهر شود، و محبت طاقتم حمل آن ندارد.

### **بیماری**

قلق و انزعاج درونی را گویند.

### **مردن**

طرد و راندگی را گویند از حضرت محبوب.

### **زندگی**

قبول و اقبال را گویند که به حضرت باشد. و این زندگی بتدریج ابدی است.

### **راحت وجود**

امری را گویند که موافق ارادت دل باشد.

### **ناتوانی**

بی قدرتی و نادرستی را گویند بر هر چه مقصود باشد؛ و این معنی وقتی باشد که از کمال معرفت و قوف مقام وحدت باشد.

### **تندرستی**

برقرار ماندن دل و قوای ظاهری و باطنی را گویند.

### **افتادگی**

ظهور حالات الهی را گویند، و رؤیت عدم.

### **پاك بازي**

توجه خالص را گویند که سالک را در سلوک پیدا شود، به طریقی که نه منتظر ثواب باشد، و نه هراس از عقوبت.

### **علو**

مرتبه خالص خدا را خواهد.

### **حضور**

مقام وحدت را گویند که سالک را حاصل شود.

### **غیبت**

مقام اثینیت را گویند.

### **گرمی**

مقام محبت را گویند.

### **سردی**

مقام برد یقین را گویند. و آن نهایت مقام محبت است.

### **خواب**

فناي اختیاری را گویند در بشریت از افعال.

### **بیداری**

عالم صحو را گویند جهت عبودیت.

### **شتر**

انسانیت را گویند.

### **قطار**

نوعیت را گویند.

### **علف**

غلبه سکر را گویند که مقتضای ارادت نفس و مشتهیات اوست.

### **محمل**

اوامر تکلیفی را گویند.

### **علف**

شهوآت و مشتهیات نفس را گویند.

### **ساربان**

رهنمای را گویند.

### **زر**

ریاضت و مجاهده را گویند.

### **سیم**

تصفیه ظاهری و باطنی را گویند.

### **گوهر**

معانی حقیقی را گویند.

### **جست و جوی**

خرده گیری را گویند که از تقصیر در وجود آمده باشد، و ملاقات عاشق و معشوق را نیز گویند.

### **شست و شوی**

برداشتن خرده ها را گویند که از تقصیر در وجود آمده باشد. و صفای حضور عاشق و معشوق. ان شاء الله تعالی که طلاب تحقیق و ارباب جاده طریق را ختم کار به شست و شوی باشد از جمله ختام مسك «و فی ذلك فلینا فس المتنافسون» باشد، والحمد لله و المنة.